«ناگفته‌هایی از تاریخچه انقلاب و نظام اسلامی»

در گفت و شنود با زنده‌یاد آیت‌الله حاج شیخ‌محمد یزدی

خاطرات عالم انقلابی ساده‌زیست

هر شب که به بستر می‌روم، آماده مرگ هستم و اگر صبح بلند نشوم، مشکلی ندارم!

■ محمدرضا کائینی

در روزهایی که بر ما گذشت، عالم مجاهد، مبارز سختکوش و کارگزار صدیق ادوار نهضت و نظام اسلامی، زنده‌یاد آیت‌الله حاج شیخ‌محمد یزدی، روی از جهان برگرفت و رهسپار ابدیت گشت. این قلم که بارها با آن بزرگ در باب خاطراتش به گفت‌وگو نشست، بر این باور است که وی از گنجینه‌های تاریخ انقلاب اسلامی بود و امید می‌برد که روزی، تمامی هر آنچه که او در این باره نگاشته، به گونه‌ای کامل و جامع نشر یابد. آنچه پیش روی شماست، خاطراتی است که آن زنده‌یاد در یکی از مصاحبه‌ها، برای نگارنده نقل کرده است. امید می‌برم که تاریخ‌پژوهان انقلاب و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■■■

■ به خانه آقای گلپایگانی می‌روم ولی به خانه آقای شریعتمداری نمی‌روم!

زنده‌یاد آیت‌الله حاج شیخ‌محمد یزدی در دوران نهضت اسلامی، در زمره فعالان نهاد جامعه مدرسین حوزه علمیه قم به شمار می‌رفت. همین امر و نیز وجاهت وی نزد طلاب انقلابی، موجب می‌شد که از سوی مراجع وقت و بیوت آنان، برای رفع پاره‌ای از مشکلات یا برون‌رفت از بن‌بست‌ها، طرف مشورت قرار گیرد و مأموریت‌هایی را نیز بپذیرد. آنچه در پی می‌آید، روایت آیت‌الله یزدی، از یکی از این‌گونه مأموریت‌هاست:

«ارتباط جامعه مدرسین با مراجع رده اول و همین‌طور مراجع رده دوم حوزه برقرار بود که در این مورد هم خاطره‌ای را نقل می‌کنم که برای شناخت وقایع تاریخی، بسیار جالب است. در یکی از مقاطع خطیر انقلاب، فضای حکومت نظامی و نیز تظاهرات شدید به شکل توأمان در قم ایجاد شده بود. حکومت نظامی قم، جریان خودش را دارد، منتها من در اینجا تأکیدم بر شکل تعامل جامعه با بیوت و همین‌طور مدیریت مسائل سیاسی روز است. در همان ایام به من اطلاع دادند که آقایان مراجع و علمای تراز اول حوزه، شما را احضار کرده‌اند. گفتم کجا؟ چطوری؟ من وسیله ندارم بروم خدمت آقایان، گفتند وسیله می‌فرستیم دنبالت. منزل ما در همان خانه‌ای بود که بعد از پیروزی انقلاب، امام در آن اقامت کردند. بعد از مدتی یک ماشین پیکان آمد و رفتیم آن طرف رودخانه که آن روزها خارج شهر محسوب می‌شد، مثل حالا نبود. رفتیم بیت مرحوم آقای آشتیانی که از علمای موافق انقلاب، اما عضو جامعه مدرسین نبودند. ایشان مسئولیت کتابخانه مسجد اعظم را به عهده داشتند و شخص معتدلی بودند. ما را هم به دلیل اینکه اغلب به کتابخانه می‌رفتیم، می‌شناختند. وقتی رفتیم دیدیم که در اتاق بزرگ منزلشان، عمده آقایان مراجع و علما، گوش تا گوش نشسته‌اند! اسامی همه آنها را در خاطراتم هم گفته‌ام. از افراد برجسته آن جمع مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی، آقای شریعتمداری، آیت‌الله آملی، آیت‌الله حائری و هم‌رده‌های ایشان، یعنی اساتید بزرگ حوزه بودند. وقتی وارد شدم، همان پایین مجلس نشستم و دیدم آقایان گرم صحبت هستند که آیا به آقای خمینی تلگراف بزنیم یا کسی را بفرستیم و وضعیت، وضعیت خطرناکی است و می‌زنند و می‌کشند و... یک حالت رعب و ترس وجود داشت. کمی که نشستم گفتم ببخشید! فرمایشی داشتید که مرا احضار کردید؟ یکی از طلاب گفت آقایان شما را خواسته‌اند که به منزل آقای گلپایگانی و آقای شریعتمداری بروید و طلاب را ساکت کنید و بگویید که وضعیت خطرناکی است. همان جا جلوی روی آقای شریعتمداری گفتم منزل آقای گلپایگانی می‌روم ولی منزل آقای شریعتمداری نمی‌روم! گفتند چرا؟ یعنی چه؟ گفتم آقای شریعتمداری در مورد حجاب که از قطعیات اسلام است، یک کلمه به خانواده شاه تذکر نمی‌دهند، در حالی که آقای خمینی در آنجا دارند فریاد می‌زنند که اصل همه گرفتاری‌ها زیر سر شاه است. من منزل ایشان نمی‌روم ولی منزل آقای گلپایگانی به روی چشم و می‌روم... آقای حاج‌آقا مرتضی حائری، استاد من بودند و من نزد ایشان کفایه خوانده بودم. ایشان به من گفتند حالا وقت این حرف‌ها نیست. من گفتم اتفاقاً همین الان وقت این حرف‌هاست. در هر حال از جا بلند شدم و به هزار سختی و دشواری از کوچه پس کوچه‌ها، خودم را به منزل آقای گلپایگانی رساندم. وضعیت بسیار ناراحت‌کننده بود و همه جا گاز اشک‌آور می‌زدند. وقتی وارد منزل آقای گلپایگانی شدم، دیدم حیاط و ایوان و اتاق‌ها پر است و طلبه‌ها هم وضعیت خوبی ندارند، حالت ناراحت‌کننده‌ای وجود داشت. خود من هم وضعیت جسمی خوبی نداشتم اما عصازنان رفتم و لب ایوان ایستادم. یک بلندگو جلوی من گذاشتند. من دیدم فرصتی به دست آمده که هرچه دلم می‌خواهد بگویم و شروع کردم علیه دستگاه حکومت حرف زدن که: اینها تصور می‌کنند ما متوجه چیزی نیستیم و با این حرف‌هایی که در روزنامه‌ها می‌نویسند، می‌خواهند سر ما را کلاه بگذارند و... خلاصه هرچه دلم خواست راجع به انقلاب و در تخطئه دستگاه گفتم! عباراتی را که به کار بردم، دقیقاً یادم نیست ولی برخلاف آنکه آقایان می‌خواستند ما برویم و جو را آرام کنیم، از فرصت حداکثر استفاده را کردم. مطمئن هم بودم که وقتی بیرون بیایم، گرفتار می‌شوم و همین‌طور هم شد و موقعی که برگشتم، مرا بردند ساواک! من مکرر ساواک رفته بودم، ولی خاطره آن روز هرگز از یادم نمی‌رود. در ساواک یک ترابی‌نامی بود که بسیار آدم خشن و بداخلاقی بود و برخوردهای زشتی داشت. گمانم سرهنگ بود. این آقا بعد از اینکه مقداری توهین کرد، گفت آقایان تو را فرستاده‌اند که بروی اوضاع را آرام کنی و تو رفتی بدتر، همه را تحریک کردی! احساس کردم از عصای من هراس دارد، چون آن روزها بعضی از مبارزین داخل وسایلی مثل عصا، سرنیزه و این‌جور چیزها را پنهان می‌کردند، بنابراین عصا را انداختم روی میز و گفتم نترس، چیزی نیست! او هم نگاه کرد و دید عصای معمولی است. خلاصه تا جایی که توانست توهین کرد و بعد هم دستور داد مرا ببرند و مدتی هم نگه داشتند. می‌خواهم این را عرض کنم که گاهی اعضای جامعه مدرسین مورد مراجعه مراجع و علمای تراز اول حوزه بودند و برخی اوقات هم از اعضای جامعه خواسته می‌شد که روی قشر عمومی طلبه‌ها اثر بگذارند.»

■ موسوی به حرف امام گوش نمی‌داد!

شائبه اختلاف جامعه مدرسین حوزه علمیه قم با امام خمینی در دهه نخست انقلاب، در زمره ترجیع‌بندهای تبلیغات جناح چپ علیه این نهاد و کلیت جناح راست بود. آیت‌الله یزدی چنین تصوری را ناشی از بدفهمی گفت‌وگوی شاگرد و استاد در عالم طلبگی می‌داند و آن را به شرح ذیل ارزیابی می‌کند:

«یکی از چیزهایی که در عالم طلبگی به قول ما علی رئوس‌الشهاد هست، گفت‌وگوی شاگرد و استاد است. همیشه این‌طور بوده که شاگرد درس اعلم مراجع یا عالم هم، پای درس ایشان می‌توانسته بگوید که من این سخن شما را قبول ندارم و اشکال دارد. بعد هم استاد و شاگرد با هم بحث می‌کنند، یا قانع می‌شوند یا نمی‌شوند. در آن مقطع، جامعه مدرسین با سیاست اقتصادی دولت آقای موسوی مخالف بود. الان هم ما معتقدیم که آن شیوه اقتصادی، غلط بود و ایشان حتی گوش به حرف امام هم نمی‌داد. امام مکرر درباره واگذاری امور اقتصادی به مردم و مردم را در مسائل اقتصادی شرکت دادن، صحبت می‌کردند ولی دولت آقای موسوی می‌آمد و می‌گفت معنی دخالت کردن مردم در اقتصاد، همین سیاست‌هایی است که ما اعمال می‌کنیم!... و باز جریان اقتصادی را دولتی‌تر می‌کرد و به حساب مردم هم می‌گذاشت. آقایان جامعه مدرسین می‌گفتند این کار درست نیست. بالاخره با مکاتبات متعدد و ملاقات و صحبت با امام، ایشان فرمودند چند تن از اعضای جامعه مدرسین بروند و در جلسات هیئت دولت شرکت کنند. دو سه نفر از جمله مرحوم آقای روحانی و گمانم آقای آسیدجعفر کریمی و آقای ابطحی کاشانی رفتند و شرکت کردند ولی بعد از سه، چهار جلسه آمدند و گفتند که این آقایان گوش به حرف ما نمی‌دهند و از هیچ‌کس هم تأثیر نمی‌پذیرند و کار خودشان را می‌کنند و ما هم دیگر خودمان را سبک نمی‌کنیم و نمی‌رویم... و کار را رها کردند. معنای این گونه بحث‌ها و اظهارنظرها، مقابله با حضرت امام نبود، بلکه مطلع کردن ایشان از وضعیت موجود بود. ما می‌گفتیم این شیوه را قبول نداریم و نظرمان را هم به شما منتقل می‌کنیم و این شمایید که در نهایت به ما می‌گویید چه باید بکنیم. امام هم در نهایت فرمودند در جلساتشان شرکت کنید، اما همان‌طور که عرض کردم آنها به توصیه خود امام هم عمل نمی‌کردند. پس قطعاً هیچ‌گاه مقابله وجود نداشت و نامه‌ها و مکاتبات ما کاملاً از موضع خیرخواهی و برای اصلاح امور بود. قاعدتاً شنیده‌اید که در جریان انتخابات مجلس سوم و پس از اینکه عده‌ای از دوستان ما را منتسب به اسلام امریکایی کردند! جناب آقای مهدوی‌کنی رفتند خدمت امام و با ایشان در این مورد صحبت کردند. آقای مهدوی فرمودند من رفتم پیش امام و عرض کردم آقا! حالا دیگر اسلام ما امریکایی و اسلام دیگران اسلام ناب شده؟ امام خیلی تعجب کردند. عرض کردم بله، بر اثر تبلیغاتی که شده، ما به عنوان نمایندگان اسلام امریکایی معرفی شده‌ایم! امام فرمودند جبران می‌کنم! و بعد هم این کار را کردند و حتی به شکلی صریح جامعه مدرسین را هم توثیق کردند.»

■ امام فرمود رفتن شما از حوزه به مصلحت نیست!

در حوزه‌های علمیه و حتی در نگاهی فراتر در اغلب نظام‌های تعلیم و تربیت، معمولاً میان استاد و شاگرد، رابطه‌ای احساسی شکل می‌گیرد. رابطه زنده‌یاد آیت‌الله محمد یزدی با استادش حضرت امام خمینی اما فراتر از ارتباط متعلم و معلم بود و او به مرشد بزرگوارش عشق می‌ورزید و از صمیم دل، خود را در خدمت برآوردن اهداف وی قرار داده بود! از سوی دیگر، ارجاعات رهبر کبیر انقلاب اسلامی به آیت‌الله یزدی و مهم‌تر از آن، تعیین تکلیف‌های تاریخی امام در مقاطع گوناگون زندگی وی، شاهدی بر این مدعاست:

«حقیقت این است که احساس من نسبت به حضرت امام، غیر از مسئله استاد و شاگردی، احساس علاقه خاصی بود. دلیل اصلی آن هم این است که سال‌ها قبل از حوزه منقطع می‌شدم و حضرت امام مانع شدند که در اینجا اجمالاً آن داستان را برای شما نقل می‌کنم. بنده را به سیرجان تبعید کرده بودند و به قول معروف، منبرم در آنجا گرفته بود. در آنجا تازه مسجدی بنا شده بود و یک ماه رمضان را در آنجا منبر رفتم. شهر وضعیت عجیبی داشت و بانی مسجد و مدرسه به من گفت فلانی! تو وضعیت مالی مرا می‌دانی (ایشان کسب و کار حسابی و تجارتخانه و حجره‌های متعدد داشت) من ثروتم را نصف می‌کنم و نصف آن را به شما می‌دهم که اینجا بمانی و به داد این شهر برسی! روز قیامت هم جلوی تو را می‌گیرم که ما برای دین خدا این کار را کردیم اما دیگران به وظیفه خودشان عمل نکردند. به نظر من این وظیفه توست و حالا هر تصمیمی می‌خواهی بگیر! من در یک محذور بسیار شدید قرار گرفتم. شهر هم انصافاً نیاز داشت. بعد از بحث‌های زیاد، سرانجام گفتم من باید از استادم بپرسم و ایشان هرچه امر کردند، همان را اطاعت می‌کنم. این رویداد، حقاً از وقایع سرنوشت‌ساز زندگی من بود. پرسید استادت کیست؟ گفتم آیت‌الله حاج‌آقا روح‌الله خمینی. گفت من هم به ایشان خیلی ارادت دارم! آدم بسیار روشنی بود. بعدها هم ارتباط بیشتری پیدا کردیم و پسرش داماد ما شد. من آمدم خدمت حضرت امام و جریان را به عرضشان رساندم و گفتم وضعیت من از این قرار است و بنا شده هرچه شما فرمودید من همان را اطاعت کنم. امام فرمودند وظیفه شما این است که در ایام تبلیغی بروید و در بین مردم باشید و در ایام تحصیلی هم حتماً درستان را بخوانید. اما اینکه بروی و آنجا بمانی، به مصلحت نیست! استدلالشان هم این بود که حوزه برای شما خرج کرده تا به اینجا رسیده‌اید، نباید حوزه را رها کنید. ایام تعطیلی بروید در میان مردم. این مطلب باعث شد که من علاقه خاصی به امام پیدا کنم و ایشان هم توجه خاصی به بنده پیدا کردند.

بنده در مسئولیت‌های پس از انقلاب، همیشه در همه امور بر اساس مبانی امام کار می‌کردم و تصمیم می‌گرفتم، البته این‌طور نبود که هر بار بروم و بپرسم چه می‌فرمایید، ولی در چند مورد، مستقیم با ایشان بحث و تبادل نظر کردم. مثلاً یک بار یادم هست که آقای موسوی از امام سؤالی کرده بودند و امام به بنده امر فرمودند که شما و آقای گیلانی درباره این موضوع بررسی کنید و جواب را به من بدهید. در مجلس هم که بودم اختلافاتی بین شورای عالی قضایی که ریاستش با آیت‌الله موسوی اردبیلی بود با شورای نگهبان که ریاستش با آیت‌الله صافی بود، پیش آمد و اینها در مورد وحدت رویه با هم اختلاف عمیقی پیدا کردند. آیت‌الله صافی معتقد بودند که حکم در اختیار قاضی است و متن روایت هم می‌گوید علی‌الحاکم یعنی حاکم خودش می‌تواند هرچه را مصلحت می‌داند انجام بدهد. آقای موسوی اردبیلی هم می‌گفتند که در قانون اساسی حکم بر وحدت رویه است و نمی‌شود برای یک جرم واحد، در اصفهان یک جور حکم کنند و در کرمان جور دیگری، باید وحدت رویه رعایت شود. من در آن زمان، هم نایب رئیس مجلس بودم و هم رئیس کمیسیون قضایی. نامه‌ای به محضر امام نوشتم که این بحث به کمیسیون قضایی آمده است و چه باید کرد؟ امام دستور فرمودند دو نفر از کمیسیون قضایی، دو نفر از شورای نگهبان و دو نفر از شورای قضایی شور کنید و به هر نتیجه‌ای رسیدید، من قبول دارم و اجرا شود. من و مرحوم آقای سیدابوالفضل موسوی تبریزی که در دستگاه قضایی با ما کار می‌کردند، از کمیسیون قضایی و از شورای نگهبان آیت‌الله صافی و آیت‌الله جنتی و از شورای عالی قضایی هم آقای اردبیلی و آقای خوئینی‌ها آمدند و جلسه در اتاقی در مجلس تشکیل شد. داستان حقوقی این قضیه بسیار جالب و طولانی است. سرانجام قضیه به فتوای جدیدی منجر شد و امام مرقوم فرمودند در غیرموارد مخصوص، تعزیر باید نقش بازدارندگی داشته باشد... نتیجتاً تعزیر اختصاص به شلاق ندارد و در عین حال باید نقش بازدارندگی داشته باشد و غیرمنصوص هم باشد. فی‌المثل یکی دو جا در روایات صریح داریم که مجازات برای زنی که فلان جرم را انجام می‌دهد، زندان است و نمی‌شود تعزیر دیگری را درباره او اجرا کرد، درحالی که اگر یک مرد آن جرم را انجام بدهد، تعزیرش بسیار شدیدتر است. این موجب شد که فصل جدیدی در قانون مجازات اسلامی باز و قضیه به این شکل حل شود. در هر حال امام در این گونه موارد، موضوع را به ما ارجاع می‌فرمودند و ما هم به این نحو عمل می‌کردیم و به نتیجه می‌رسیدیم. در دوره مسئولیت در دستگاه قضایی، هرچند وقت یک بار که نمی‌توانستم از مبنا برداشت روشنی کنم، وقت می‌گرفتم و خدمت امام می‌رفتم و سؤال می‌کردم و ایشان هم جواب می‌دادند. من هر وقت در مجلس بودم، رئیس کمیسیون قضایی بودم و هیچ‌وقت به کمیسیون دیگری نرفتم، هم مقتضای کارم بود و هم علاقه شخصی‌ام. غیر از اینکه نایب رئیس مجلس بودم و اداره قوانین زیر نظر من بود، در کمیسیون قضایی هم فعالیت می‌کردم.»

■ بگویید احمد بدون اجازه من نمی‌تواند کاری را انجام دهد و نمی‌دهد!

همان‌گونه که اشارت رفت، آیت‌الله یزدی قلباً و عملاً با امام خمینی، ارتباطی وثیق داشت. هنگامی که از وی خواستم تا از این وابستگی عاطفی، خاطراتی را بیان دارد، به موارد ذیل اشاره کرد:

«اتفاقاً از این دیدارها، خاطرات جالبی هم دارم. یک مورد یادم هست که ملاقاتم با امام تمام شده بود و داشتم کفش‌هایم را می‌پوشیدم تا بروم که حاج‌احمدآقا آمدند و گفتند امام کارتان دارند، برگردید! من برگشتم و دیدم امام دارند به اندرونی می‌روند و وسط اتاق ایستاده‌اند. مجدداً سلام کردم. امام فرمودند به آقایان هیئت رئیسه بگویید احمد بدون اجازه من نمی‌تواند کاری را انجام دهد و نمی‌دهد... و حرف دیگری نزدند. ظاهرا به گوش ایشان رسیده بود که برخی گفته بودند که مرحوم حاج احمدآقا بعضی از کارها را برحسب نظر خودش انجام می‌دهد. گفتم به روی چشم! پیغام شما را می‌رسانم... و در جلسه بعد هیئت رئیسه، این پیام امام را رساندم و در حقیقت به غائله‌ای که برخی راه انداخته بودند، خاتمه دادم. این رابطه به این کیفیت بود.

در دوره سوم مجلس هم، به هر علتی که بود، من رأی نیاوردم. یادم هست که خیلی خوشحال بودم که دارم از کارهای اجرایی کنار می‌روم. همیشه دنبال این بودم که به حوزه برگردم. یک بار یکی از بچه‌های من حرفی به من زد که واقعاً یکه خوردم. من در جلسه‌ای گفتم کی می‌شود که برگردیم به حوزه و مشغول درس شویم؟ فرزندان من همه‌شان خیلی رعایت ادب را می‌کنند و معمولاً در جواب سخن من چیزی نمی‌گویند اما آن روز حمیدآقا در جواب من با احترام گفت هر وقت امام کارهایشان را کنار گذاشتند و برگشتند و درس را شروع کردند، شماها هم می‌توانید. این چه حرفی است که شما می‌زنید؟... من واقعاً احساس شرم کردم که بچه من چنین احساسی دارد و من حرف از برگشتن می‌زنم. در عین حال وقتی که از مجلس رأی نیاوردم، احساس کردم آزاد شده‌ام. بعد هم امام ما را به عضویت شورای نگهبان منصوب کردند، در رسانه‌ها هم اعلام شد و ما هم به شورای نگهبان رفتیم ولی هنوز هم حکم حضرت امام به دست ما نرسیده! و در اسناد و مدارک هم نیست! [با خنده] حاج‌احمدآقا می‌گفتند امام یک حکمی نوشتند، اما نمی‌دانیم آن را چه کرده‌ایم!

یک خاطره دیگر همین الان یادم آمد. یک روز اطلاع پیدا کردیم که ائمه جمعه تهران، یعنی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و آقای هاشمی رفسنجانی خدمت امام هستند. من نمی‌دانم چه کار داشتم که به آنجا رفتم و داشتم برمی‌گشتم، ولی هنوز از حوزه استحفاظی پاسداران خارج نشده بودم که آقای صانعی یک کسی را فرستادند سراغ من که امام می‌فرمایند آقایان امروز اینجا هستند، امروز آقای یزدی برود نماز جمعه بخواند! تعجب کردم که چطور بدون هیچ سابقه و اطلاعی چنین دستوری را فرمودند، من هم مسافر بودم. به آن آقا گفتم من مسافرم و دارم به قم برمی‌گردم! رفت و برگشت و گفت امام گفتند قصد کنید، بروید نماز جمعه را بخوانید! من بسیار خدا را شکر کردم که چنین اعتمادی به من کردند، چون مطلب ساده‌ای نبود. من مقلد امام بودم و تهران را هم بلاد کبیره می‌دانستم و در عین حال مسافر هم بودم و مسافر نمی‌تواند نماز جمعه بخواند اما ایشان فرمودند قصد کند و نماز بخواند که من همین کار را کردم. آقای درّی هنوز گاهی به شوخی می‌گوید من حیرت کرده بودم که سخنران قبل از خطبه‌ها چطور این قدر طولانی صحبت می‌کند؟» فکر کرده بود که آن روز سخنران قبل از خطبه‌ها هستم! این لطف و عنایت و محبت خاص امام بود که شامل حال بنده شد. داستان انتخاب منزل بنده به عنوان اقامتگاه ایشان هم که بسیار جالب است و وقت مفصلی برای بیانش لازم است.»

■ در منزل، فرزندانم می‌گویند حاج‌آقا دارد با روحش زندگی می‌کند!

فرازی که در پی می‌آید، به حالات شخصی آیت‌الله یزدی بازمی‌گردد و بیان آن از سوی ایشان برای نگارنده، بس خاطره‌انگیز است. او در سالیان پایانی حیات، خود را سبکبار می‌دید و بر آن بود که هر آنچه در دوران زندگی طولانی خویش انجام داده، از سر ادای تکلیف بوده است:

«این هم لطف و نعمت الهی است. من الان در شرایطی هستم که از نظر جسمی مشکل، کم ندارم، ولی خدا را شاکر هستم که این روحیه را دارم. گاهی در منزل فرزندانم می‌گویند که حاج‌آقا دارد با روحش زندگی می‌کند. خدا را شکر می‌کنم که همیشه این احساس نشاط را داشته‌ام، چون می‌بینم که خداوند نعمات فراوانی به من داده و مسئولیت‌هایی را هم که به عهده داشته‌ام، تا جایی که در توانم بوده است، درست انجام داده‌ام. بنده اعتقادم این است که یا نباید کاری را به عهده گرفت یا باید آن را درست انجام داد. مثلاً در زمانی که مرحوم آیت‌الله مشکینی دبیر جامعه بودند، یک بار مرا احضار کردند و گفتند شما باید مسئولیت اینجا را به عهده بگیرید! گفتم من در شورای نگهبان مسئولیت دارم، باید برای آن وقت بگذارم! گفتند اگر این طور باشد، من هم نمی‌توانم و شما وظیفه شرعی دارید و... بالاخره من مسئولیت جامعه را به عهده گرفتم. یادم هست در جلسه آخر قبل از رحلت ایشان، هرچه اصرار کردم که مرا از این کار معاف بدارید، ایشان گفتند اگر شما نباشی، دو تایی با هم کنار می‌رویم! در هر حال این اعتمادها و الطاف، نعمات الهی هستند و بنده هم با همین نگاه، کار را به عهده گرفتم. در دوره حیات ایشان به عنوان معاون عمل می‌کردم و سیاست‌های کلی را هم از ایشان می‌گرفتم ولی پس از رحلت ایشان هرچه اصرار کردم مسئولیت را به عهده کس دیگری بگذارند، آقایان نپذیرفتند و اکثریت به بنده رأی دادند.

بنده هر شب هم که به بستر استراحت می‌روم، کاملاً آماده مرگ هستم و اگر صبح از خواب بلند نشوم، هیچ مشکلی ندارم. من خیلی دعا نمی‌خوانم. در منزل هم می‌گویند شما خیلی مقدس نیستید، ولی در کل دعاها این را هر شب می‌گویم که فی‌رعایت‌الله، یعنی در پناه خدا و خدا را شکر می‌کنم که هر کاری از دستم برآمده، کرده‌ام و این جز عنایت الهی نیست. به هیچ چیز از مظاهر دنیا هم علاقه و عشق خاصی ندارم. دلم می‌خواست تا زنده هستم ترجمه قرآنم تمام شود و به آقایی که عهده‌دار ویرایش آن بود، این را گفتم که خیلی متأثر شد و پشت کار را گرفت و الان نزدیک یک سال است که این اثر چاپ شده. این کار بسیار به نشاط من کمک کرد. همه اینها لطف الهی است. دعا کنید خدا توفیق بدهد که اگر عمری باقی مانده، گرفتار لغزش نشویم، چون جریاناتی را می‌بینم و مشاهده می‌کنم که گذرگاه‌های این انقلاب، خیلی‌ها را از طریق حق بیرون کرده و دارد می‌کند، ولی بحمدالله پایه‌های خود انقلاب به قدری مستحکم است که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را منحرف کند و فقط خود فرد منحرف، آسیب می‌بیند. انقلاب تحت تأثیر این و آن قرار نمی‌گیرد، بلکه اشخاص تحت تأثیر آن هستند، بنابراین دعایی که می‌کنم این است که در این چند روز باقی عمر، خدای ناکرده از انقلاب جدا نشوم و خداوند، ما را حفظ کند که از این خطرات محفوظ بمانیم».

مشاهده می‌کنم که گذرگاه‌های این انقلاب، خیلی‌ها را از طریق حق بیرون کرده و دارد می‌کند، ولی بحمدالله پایه‌های خود انقلاب به قدری مستحکم است که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را منحرف کند و فقط خود فرد منحرف، آسیب می‌بیند. انقلاب تحت تأثیر این و آن قرار نمی‌گیرد، بلکه اشخاص تحت تأثیر آن هستند، بنابراین دعایی که می‌کنم این است که در این چند روز باقی عمر، خدای ناکرده از انقلاب جدا نشوم!

حقیقت این است که احساس من نسبت به حضرت امام، غیر از مسئله استاد و شاگردی، احساس علاقه خاصی بود. دلیل اصلی آن هم این است که سال‌ها قبل، برای من شرایطی پیش آمد که داشتم از حوزه منقطع می‌شدم و حضرت امام مانع شدند. ایشان فرمودند در ایام تبلیغی بین مردم باشید اما اینکه بروید و در جایی بمانید، به مصلحت نیست!

۱۳۵۸. آیت‌الله محمد یزدی در کنار امام خمینی در منزل خویش که به اقامتگاه رهبر انقلاب تبدیل شده بود